

۳



وزارت آموزش عالی و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و نگارخانه آموزشی

# نوآموز

رشد

● ماهنامه آموزشی-تحلیلی و اطلاع‌رسانی ● برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان ● دوره‌ی سی و سوم ● آذر ۱۳۹۵  
● شماره‌ی پی‌درپی ۲۸۳ ● ۳۲ صفحه ● ۸۰۰ ریال ● [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)

ISSN: 1606 - 9110



# پیام خدا



۱ برگ ریزان

۲ آدم بزرگ‌های دوست‌داشتنی

۳ بعضی روزهای آذر ۴ یکی بیاید مرا بخواند

۵ روبات تَر تَرش ۸ از ماه تا ماه

۹ آرنگ آرنگ

۱۰ گاهی باید فریاد زد ۱۱ فال گوش

۱۲ سریع‌ترین جانور خشکی

۱۴ شتر و روباه ۱۶ شکل‌های حلزونی

۱۸ لطیفه/معرفی کتاب ۲۰ خَرُوک

۲۲ مهربان‌تر از همه ۲۴ از صبح تا غروب

۲۵ مهتاب ۲۶ راز لَبِی کوچولو

۲۸ خواب سنگین

۳۰ سر گرمی ۳۲ تشکر می‌کنم



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

- ◆ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ◆ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ◆ دوره‌ی سی و سوم، آذر ۱۳۹۵ ◆ شماره‌ی پی‌درپی ۲۸۲
- ◆ نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
- ◆ صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
- ◆ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱-۸۸۴۹۰۲۳۱-۰۲۱

وبگاه: [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir) • مدیر مسئول: محمد ناصری  
پیام‌نگار: [noamooz@roshdmag.ir](mailto:noamooz@roshdmag.ir) • سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی

• مدیر داخلی: زهرا اسلامی  
• طراح گرافیک: فریبا پندی  
• عکاس: اعظم لاریجانی

• شورای برنامه‌ریزی: • شماری رانستی، شهرام شفیعی، دکتر مهدی دواتی،  
محمد کردام‌الدینی، محبت‌الله هفتی

• کارشناسان مجله:  
ناصر گمشاوریزاده، طبعه ماهینی،  
سعدیه سوسانزاده، طبعه ماهینی،  
غزاله آروانی، علی باقاجانی،  
ریحانه حدادی، مرگه شمیرانی،  
مریم حدادی

• کارشناسان داستان:  
ناهید هادیان، ناصر گمشاوریزاده، سوری کجایی،  
فرزاد حسن‌زاده، محسن پورمحمدی،  
غلامرضا آیدینی، گوهر زارم،  
هوا حدادی، پناه‌گانه رازی، لایه،  
احمد شهیدیانی

# برگ ریزان

سیّد محمد مهاجرانی

هر برگی که از  
درخت یا گیاهی می افتد،  
خدا از افتادن آن  
خبر دارد.  
(سوره انعام، آیه ۵۹)

درخت توت خانه‌ی ما بیشتر برگ‌هایش ریخته است؛ به جز چندتا برگ!  
اگر بخواهم افتادن این برگ‌ها را ببینم چند روز باید پای  
درخت بنشینم؟  
زمین پر از جنگل است. جنگل‌ها پر از درختان و گیاهان  
هستند. روی هر درخت و گیاه، پر از برگ است. تمام این  
برگ‌ها یک روز خشک می‌شوند و پایین می‌افتند. چه کسی  
از افتادنشان خبر دارد؟  
فقط خدای مهربان است که هم از افتادن تک‌تک  
برگ‌ها با خبر است، هم از تک‌تک کارهای ما  
آگاه است.

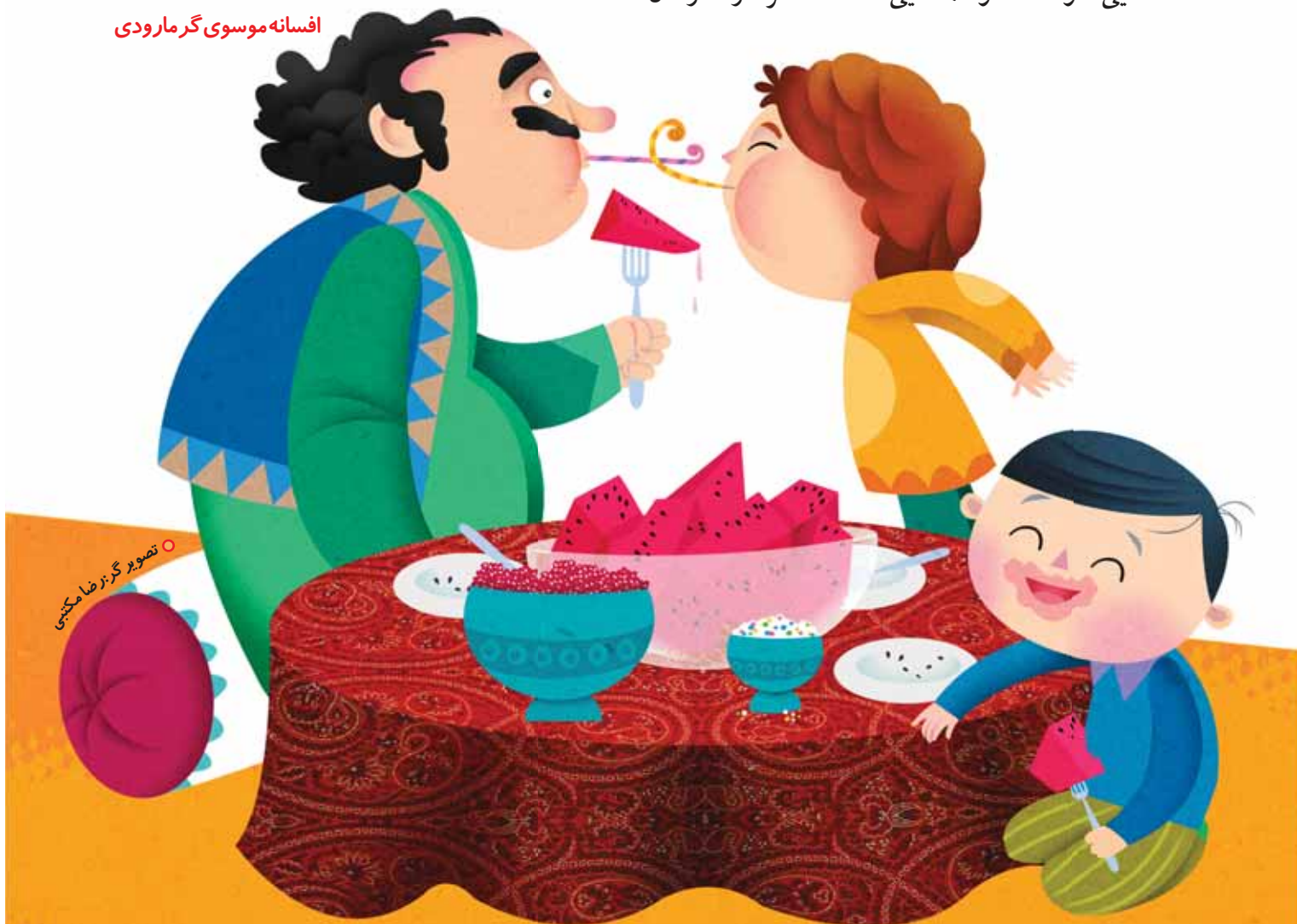


# آدم بزرگ‌های دوست‌داشتنی

بنشیننی از دیدنشان سیر نمی‌شوی. آن‌ها مثل بچه‌ها مهربانند، مثل بچه‌ها راستگو و باصفا هستند. آن‌ها آدم بزرگ‌هایی هستند که هر قدر هم بزرگ شوند، خود را هم قد بچه‌های فامیل می‌کنند. پس این دورهمی‌ها را از دست ندهیم.

شب یلدا همه‌ی فامیل دور هم جمع می‌شوند. توی این دورهمی‌ها، آدم‌هایی هستند که خیلی دوست‌داشتنی‌اند. این آدم‌ها هنوز شکلات را بیشتر از هر خوراکی دیگری دوست دارند و با بچه‌ها گل کوچک بازی می‌کنند. گاه و بی‌گاه شکلک‌های بامزه در می‌آورند. آن‌ها همان دایی‌ها و خاله‌ها و عمه‌هایی هستند که هر قدر کنارشان

افسانه موسوی گرمارودی

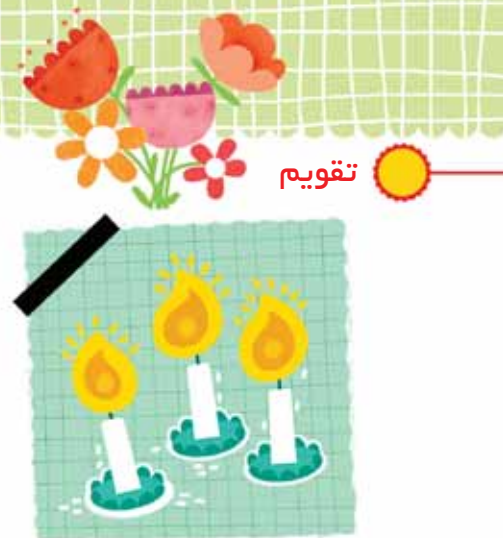


○ تصویر گر: رضا مکتبی



# بعضی روزهای آذر

علی باباجانی



۱۸ آذر: شهادت

امام حسن عسکری (ع)

عسکر یعنی لشکر. چون امام یازدهم ما، سالها در زندان دشمن بود و نگهبانها نمی گذاشتند کسی امام را ببیند، به همین خاطر به ایشان لقب «عسکری» داده‌اند.

۲۷ آذر: ولادت حضرت

محمد(ص)، ولادت امام جعفر صادق(ع)

پیامبر قبل از تولد این امام فرمودند: «وقتی فرزندم جعفر به دنیا آمد، او را صادق بنامید.»

۳۰ آذر: شب یلدا

این شب، شب دور همی است. پس استفاده از گوشه همراه و تبلت و ... ممنوع!



تصویر برگ: حدیثه قربان

۵ آذر: روز بسیج مستضعفین

در سال ۱۳۵۸ در چنین روزی امام خمینی(ره) دستور داد تا بسیج مستضعفین تشکیل شود. هر وقت هر جاز کشورمان نیاز به کمک داشته باشد، کسانی که عضو بسیج هستند آماده‌ی کمک‌رسانی می‌شوند.

۸ آذر: رحلت حضرت

محمد(ص) و شهادت امام حسن مجتبی(ع)

یک روز پیامبر نوه‌هایش حسن و حسین را بوسید. یک نفر با تعجب به پیامبر گفت: «من بچه‌هایم را اصلاً نمی‌بوسیدم.» پیامبر ناراحت شد و گفت: «اشتباه کردی باید بچه‌ها را بوسید و به آن‌ها مهربانی کرد.»

۱۰ آذر: شهادت امام رضا(ع)

شهر مشهد این روزها خیلی شلوغ است. بیشتر مردم برای سوگواری به مشهد می‌روند. بعضی‌ها حتی با پای پیاده خود را به مشهد می‌رسانند.





# یکی بیاید مرا بخواند

سرور کتبی

یک پاکت نامه توی حیاط افتاده بود. باد آمد و پاکت را برد بالای درخت. پاکت گفت: «آهای... یکی بیاید من را بخواند.» جوابی نیامد. باد پاکت را برداشت و توی کوچه انداخت. پاکت داد زد: «کسی نیست؟ کسی نمی خواهد مرا بخواند؟» یک کفش قهوه‌ای آمد و تند از کنارش گذشت. بعد یک کفش پاشنه بلند تق تق کرد و از کوچه گذشت. پاکت داد زد: «آهای... بیایید مرا بخوانید. می خواهم بدانم در دلم چی نوشته...»

کلاغی نشست روی پاکت و به آن نوک زد. پاکت گفت: «آخ!»

کلاغ گفت: «چه قدر سر و صدا می کنی؟» می خواست به هوا پیرد که پاکت گفت: «صبر کن! بیا مرا بخوان! می خواهم ببینم حرف دلم چیه؟»

کلاغ پاکت را باز کرد و به نوشته‌ی توی آن نگاه کرد. بعد سری تکان داد و گفت: «راستش... راستش درس ما هنوز به این جا نرسیده. من فقط بابا آب داد بلدم.»

این را گفت و به هوا پرید. پاکت غصه‌اش شد. گریه‌اش گرفت. دلش می خواست یکی او را بخواند. مورچه‌ای از راه رسید. به پاکت نگاهی کرد و گفت: «بابا بخند... چه قدر

غمگینی؟! دنیای به این قشنگی! این همه دانه! این همه مورچه! برای چی غصه داری؟»

پاکت گفت: «کسی مرانمی خواند.»

مورچه گفت: «این که غصه ندارد. الان تو را می خوانم.»

مورچه پاکت را باز کرد و نوشته‌ی توی آن را خواند:

**«از دورترین فاصله‌ها**

**به هم رسیدیم**

**و تا آخرین فوقولی**

**و آخرین قدقد**

**با هم هستیم**

**شما را دعوت می کنم به جشن عروسیمان**

**مرغ حنایی - خروس طلائی**

**نشانی: باغ پروانه»**

مورچه پاکت را برداشت و شروع کرد به دویدن. پاکت

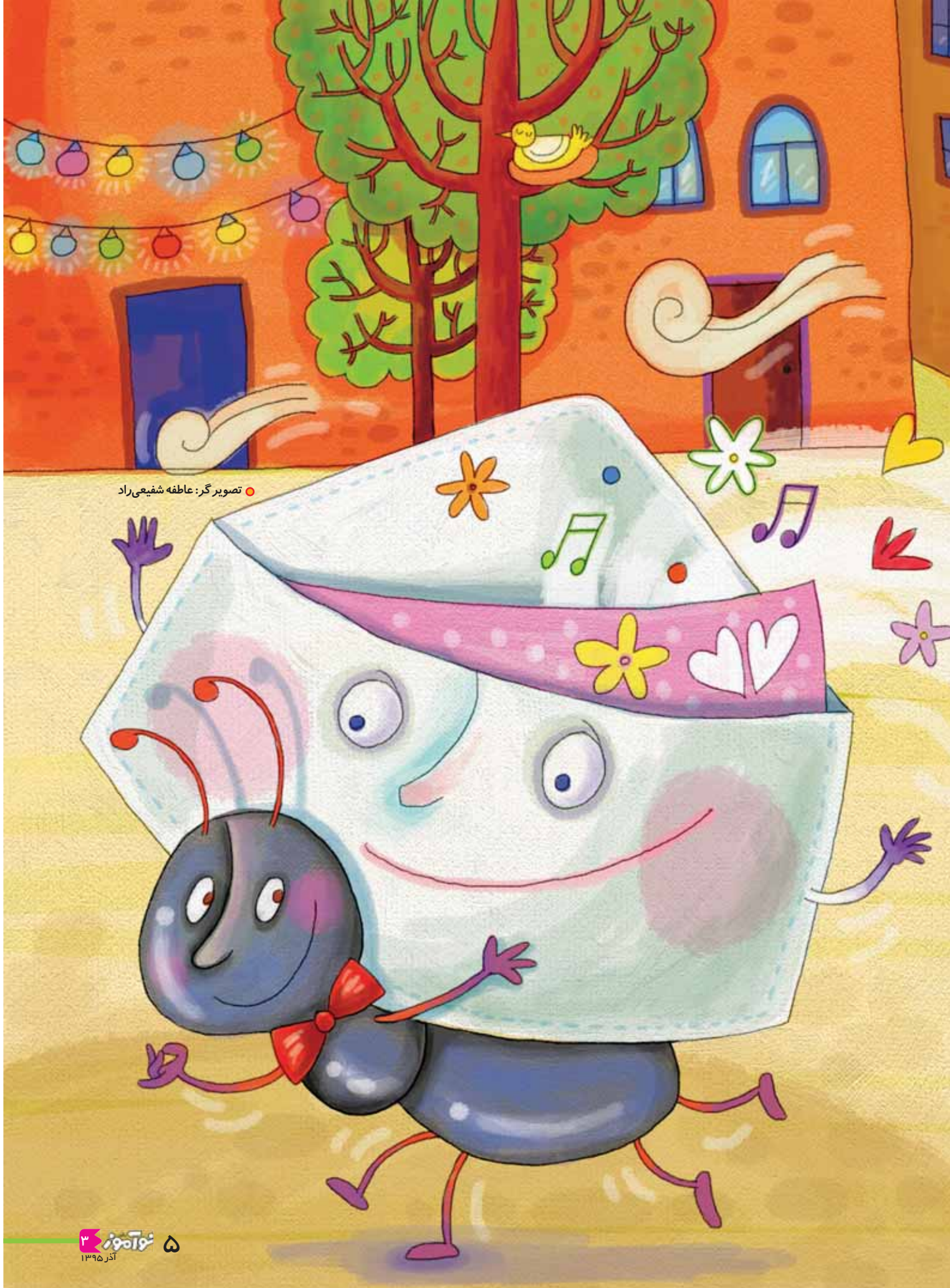
گفت: «صبر کن! کجا می روی؟»

مورچه گفت: «باید بروم آماده شوم. عروسی، امروز است.

می ترسم دیر برسم.»

پاکت خندید و گفت: «چه خوب! پس توی دلم عروسی بود.»





● تصویر گر: عاطفه شفیعی راد



# روبات ترش

❁ **بعدش:** بالای یک برج، ساعتی بود که وقتی یک ساعت می گذشت، خروس بزرگ آهنی بال می زد و از ساعت بیرون می آمد و آواز می خواند و آدمها می فهمیدند چه ساعتی از روز است.

❁ **اولش:** روبات و آدم آهنی نبود. هر کس، کار خودش را خودش انجام می داد؛ اما آدمها دوست داشتند موجوداتی دیگر، کارهایشان را انجام دهند.



❁ **بعدترش:** آدم آهنی ساخته شد. روباتی که می توانست کارهایی شبیه انسانها انجام دهد.

❁ **بعدترش:** روباتی آهنی ساخته شد که می توانست چهار دست و پا راه برود.





**🌸 بعد تر تر ترش:** روبوت‌ها یا آدم آهنی‌هایی ساخته شدند که توی کله‌شان دوربین و حس گر بود. آن‌ها وقتی این جور راه می‌رفتند، به جایی برخورد نمی‌کردند.



**🌸 بعد تر تر تر تر ترش:** روبوت‌هایی به وجود آمدند که مثل انسان‌ها کارهای خیلی سخت انجام می‌دادند؛ مثلاً در کارخانه‌ها قطعه‌های خودرو را سوار هم می‌کردند یا نظافت خانه را انجام می‌دادند.

**🌸 بعد تر تر تر ترش:** روبوت‌هایی برای بازی ساخته شدند. روبوت‌هایی که هم اسباب‌بازی و هم ورزشکار بودند. رایانه‌ها به آن‌ها برنامه می‌دادند.



**🌸 الان:** روبوت‌هایی وجود دارند که فضاوردی می‌کنند و از فضا برای آدم‌ها خبر می‌آورند. این روبوت‌ها هوشمند هستند و جواب آدم را می‌دهند.

**🌸 بعد تر تر تر تر ترش:** روبوت‌ها با گوشی‌های همراه هدایت می‌شدند. یعنی گوشی‌ها به آن‌ها فرمان می‌دادند. این روبوت‌ها در جاهایی کار می‌کنند که برای انسان خطرناک است.



# از ماه ناماه

ناصر کشاورز

توی حیاط خانه آن شب  
خوابیده بودم پیش مامان  
هم بازی ماه و ستاره  
انگشت هامان چشم هامان

یک دفعه دیدم یک ستاره  
در خط صافی راه می رفت  
او یک هواپیمای جت بود  
یک راست سمت ماه می رفت

- مامان بین سرعت گرفته  
الان تصادف می کند آه  
- نه دخترم آرام باش او  
یک عالمه دور است از این ماه

هر شب مسیر و ساعتش را  
می بینم و می دانم از بر  
دارد به مشهد می رود او  
پیش کسی از ماه بهتر

تصویرگر: حدیثه قربان



# ارنگ ارنگ

● احمد شهدادی

بچه‌ای که جدا از سایرین ایستاده، جواب می‌دهد:

-از همه رنگ

بقیه بچه‌هایی پرسند:

- مثل چه رنگ؟

و آن که جدا از بقیه ایستاده، نام یک رنگ را می‌گوید و

به دنبال هم بازی‌هایش می‌دود.

بچه‌ها باید قبل از رسیدن او، دستشان را به یک شیء،

با رنگی که او اعلام کرده، برسانند. هر یک از بچه‌ها که

نتواند رنگ مورد نظر را در اشیاء دور خودش پیدا کند، در

دور بعد بازی، جایش را با او عوض می‌کند.

ارنگ ارنگ یک بازی قشنگ است. در کرمان بچه‌ها آن را

این‌طور بازی می‌کنند:

یکی از بچه‌ها با قرعه انتخاب می‌شود و جدا از بقیه

می‌ایستد و می‌خواند:

-ارنگ ارنگ

بقیه بچه‌ها به صورت دسته جمعی در جواب می‌خوانند:

-اسب چه رنگ؟



\* در استان شما  
ارنگ ارنگ را چگونه بازی  
می‌کنند؟ آن را بنویس و  
برای ما بفرست.

# گاهی باید فریاد زد

علیرضا متولی

در بدن تو جاهایی هست که خیلی مخصوص است. ما جاهای مخصوص را از دیگران می‌پوشانیم. کسی نباید به جاهای مخصوص ما نگاه کند و یا به آن‌ها دست بزند. اگر کسی خواست به زور یا با حقه‌بازی به این جاها نگاه کند یا دست بزند، نباید به او اجازه‌ی این کار را بدهی. باید فوری از او دور بشوی یا داد بزنی و به یک بزرگ‌تری که به او اعتماد داری بگویی. این جور موقع‌ها نباید ترسی و نباید از فریاد زدن خجالت بکشی.



تصویرکن: گلدار ثرویدیان



# فال گوش

● غلامرضا حیدری ابهری

کسی از حرف‌هایشان سر در بیاورد یا از موضوعی که صحبت می‌کنند، باخبر شود. بنابراین کسی هم نباید دزدکی و یواشکی به حرف‌های آن‌ها گوش بدهد. به این کار «فال گوش» ایستادن می‌گویند. فال گوش ایستادن خیلی کار بدی است. هیچ‌وقت نباید فال گوش ایستاد؛ یعنی دزدکی و یواشکی به حرف مردم گوش داد.

بعضی آدم‌ها با هم بلند حرف می‌زنند و بعضی از آن‌ها آهسته با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند. برای آن‌هایی که بلند حرف می‌زنند، مهم نیست که کسی حرف‌هایشان را بشنود یا نه. اگر هم کسی از حرف‌هایشان باخبر شود، ناراحت نمی‌شوند. اما بعضی آدم‌ها با هم آهسته حرف می‌زنند و دوست ندارند



● تصویرگر: عاطفه فتوحی



# سرپع‌ترین جانور خشکی

جانوران ایران

وحید پورافتخاری  
عکاس: محمدصادق فرهادی‌نیا  
(با تشکر از استاد اسماعیل کهرم)

اشک می‌گویند. یوزپلنگ، سریع‌ترین پستاندار خشکی در جهان است.

متأسفانه یوزپلنگ‌های ایرانی دارند از بین می‌روند و فقط حدود هفتاد یوزپلنگ در ایران باقی مانده‌اند. این یوزپلنگ‌ها در نیمه‌ی شرقی ایران زندگی می‌کنند؛ یعنی در استان‌های یزد، سمنان، اصفهان، کرمان، خراسان شمالی و خراسان رضوی.

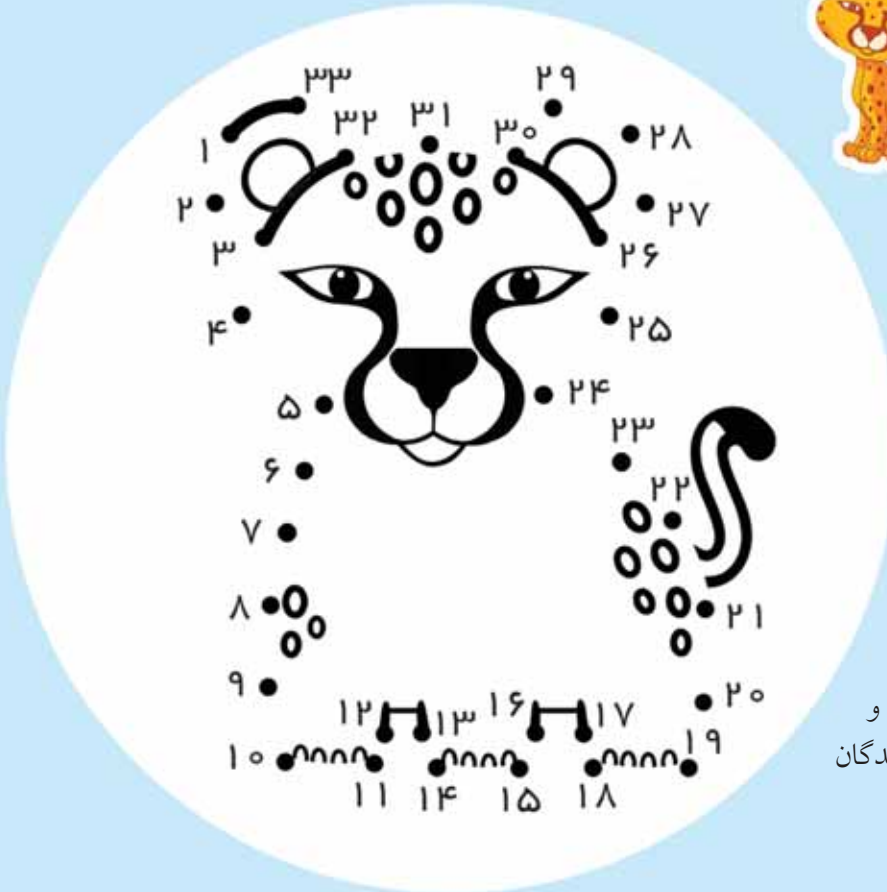
یکی از زیباترین جانوران کشور ایران، یوزپلنگ‌ها هستند. یوزپلنگ یک پستاندار گوشت‌خوار است. پوست خال‌خالی آن‌ها را تا به حال دیده‌ای؟

یوزپلنگ‌ها سر کوچک و گوش‌هایی کوچک و گرد، دست‌وپایی بلند و کمری باریک دارند. دو نوار سیاه‌رنگ از گوشه‌ی چشم تا دهانشان کشیده شده‌اند، که به آن خط





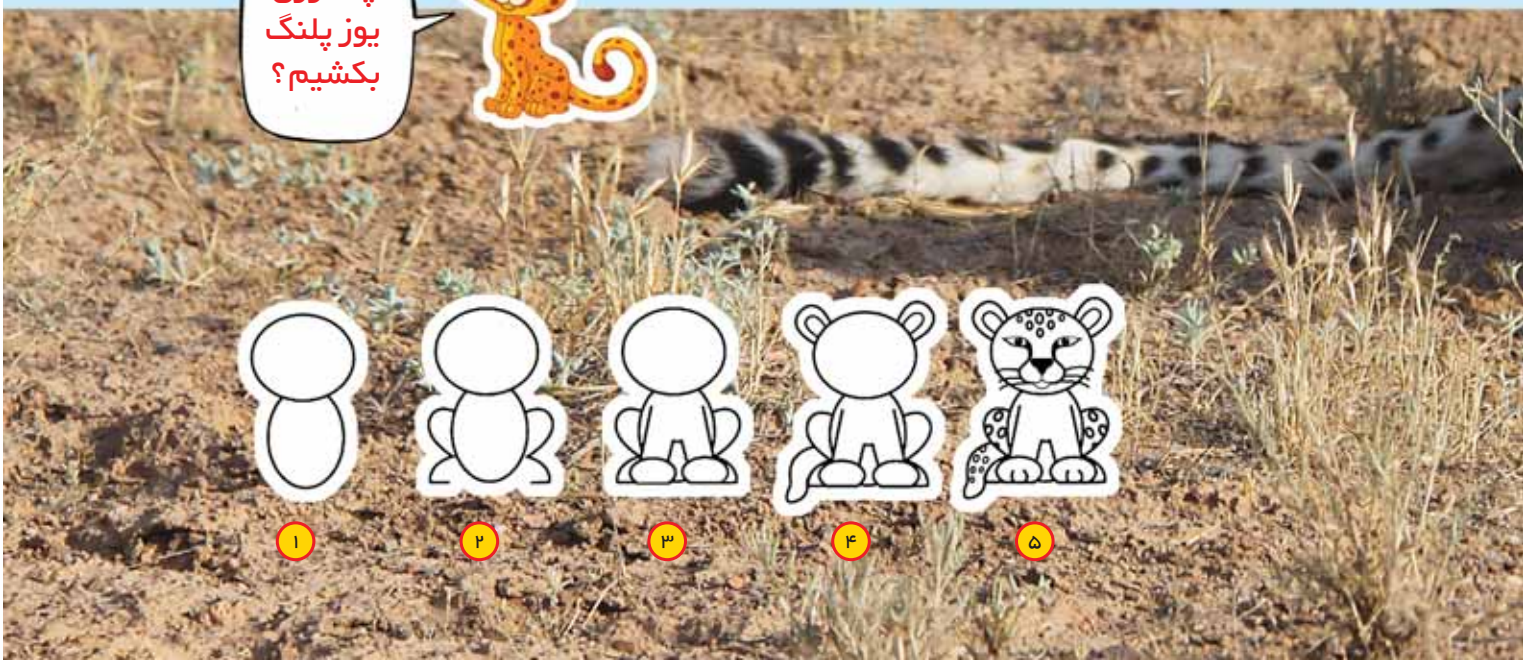
نقطه ها را به  
هم وصل و بعد  
رنگ کن!



یوزپلنگ‌ها بیشتر در قسمت‌های  
کوهستانی و تپه‌ای هستند و از نقاط  
شهری دورند.  
آن‌ها اوایل صبح و اواخر  
بعدازظهر به شکار می‌روند و بقیه‌ی  
روز را استراحت یا بازی می‌کنند.  
یوزپلنگ‌ها بیشتر کنار هم و گله‌ای  
زندگی می‌کنند.

یوزپلنگ‌ها از قوچ، میش، آهو، بز و  
گاهی هم از پستانداران کوچک و پرندگان  
تغذیه می‌کنند.

چه طوری  
یوز پلنگ  
بکشیم؟



# شتر و روباه

● جعفر توزنده‌جانی

روباه یک روز تمام راه رفت تا به بیابانی خشک رسید. چشمش به شتری افتاد که داشت خار بیابان می‌خورد. گفت: «ای شتر! چرا در این بیابان مانده‌ای که خار بخوری و آب شور بنوشی. بیا تو را به بیشه‌ای ببرم که علفش از عسل شیرین‌تر و آبش از چشمه روان‌تر است.»

شتر حرف روباه را باور نکرد؛ اما روباه آن‌قدر گفت و گفت تا شتر با حرف روباه گول خورد و به بیشه رفت. شتر از دیدن زیبایی و سرسبزی آن‌جا شگفت‌زده شد. خواست مشغول چرا شود؛ ولی از دور هیکل شیر را که پشت تپه‌ای کمین کرده بود، دید. فوری متوجه شد گول خورده است. خودش را نباخت و گفت: «ای روباه عجب بیشه‌ای! عجب آب و هوایی! حیف است که دوستانم از این‌جا بی‌خبر باشند. اگر اجازه بدهی بروم و بقیه را هم به این‌جا بیاورم.»

روباه گفت: «تو بمان! من می‌روم  
آن‌ها را می‌آورم.»

روباه و شیری در بیشه‌ای زندگی می‌کردند. شیر شکار می‌کرد و روباه باقی مانده‌ی غذای او را می‌خورد؛ اما کم‌کم بیشه از حیوان خالی شد. آن‌قدر که شیر از گرسنگی، حال تکان خوردن را نداشت. پس به روباه گفت: «برو با زبان چرب و نرمت حیوانی را به این بیشه بیاور! چون با این ضعفی که من دارم نمی‌توانم دنبال او بروم و او را بگیرم.»





رفت. روباه هم لنگان لنگان از آنجا رفت و هرگز به پیشه  
برنگشت؛ چون می دانست اگر برگردد، شیر آن قدر گرسنه  
است که ممکن است خودش را بخورد.

شتر گفت: «بیا پشت من سوار شو تا فوری برویم و  
برگردیم.»  
روباه سوار شتر شد. شتر اول آهسته می رفت؛ اما  
همین که از پیشه دور شد، شروع کرد به دویدن. روباه  
داشت می افتاد که گفت: «ای شتر! چرا این قدر عجله  
می کنی؟»

شتر گفت: «من حافظه ی خوبی ندارم. می خواهم  
زودتر بروم و پندم را به بقیه ی هم نوعانم  
بگویم تا زودتر برای آمدن به این پیشه  
تصمیم بگیرند.»

و با سرعت بیشتری به راهش ادامه  
داد. طوری که روباه نتوانست خودش  
را روی شتر نگه دارد و محکم به زمین  
خورد و ناله اش تا هفت آسمان  
بلند شد. وقتی با بدن زخمی  
از جا بلند شد، گفت: «ای شتر!  
پند تو چه بود که این همه برای  
گفتنش عجله داشتی؟»

شتر گفت: «پندم این بود که خار  
بیابان را بخورم بهتر است تا گول  
وعده های بی خودی تو را.»  
این را گفت و با سرعت تمام

○ تصویرگر: میترا عبداللهی



# شکل‌های

طراح: فاطمه رادپور  
اجرا: فاطمه نجاریان

قیچی برش دهید. سپس شکل ماریچ را روی دایره بکشید. حالا از روی خطها برش دهید. برش را از بیرون دایره شروع کنید و با حالت چرخشی تا وسط دایره ادامه دهید.

با جدا کردن سر و ته شکل ماریچ می‌توانید آن را برجسته کنید. حالا با این شکل می‌توانید درخت، زرافه، دخترک و فیل بسازید.

وسایل مورد نیاز: کاغذ و مقوای رنگی، چسب مایع، قیچی، جعبه (برای بدن) و چوب کباب چوبی (برای پاها)

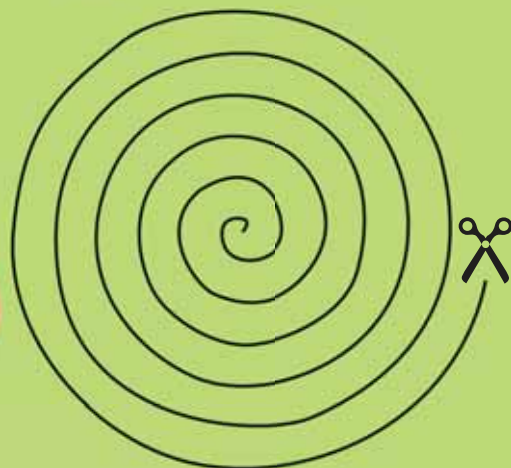
شکل حلزونی یا ماریچی، شکلی است که مانند مار به دور خودش پیچیده شده است. یک دایره روی کاغذ و یا مقوا بکشید. دور آن را با



اگر موضوعات دیگری پیدا  
کردید و شکل آن را ساختید، از آن  
عکس بگیرید و برای ما بفرستید. ما به  
شما جایزه می‌دهیم.

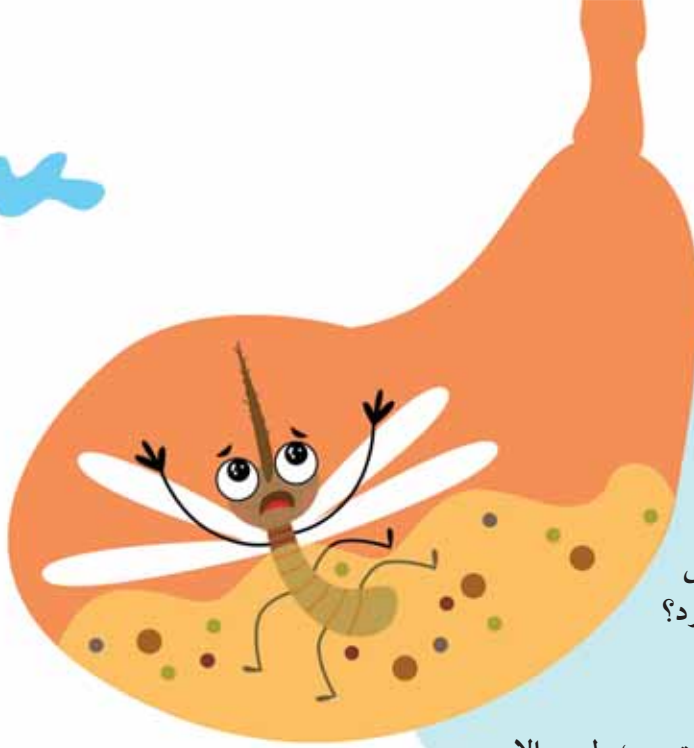


# حلزونی





علیرضا شفیعی فر



**اولی:** بین دوست من! مگر می شود  
حشره ها را خورد؟  
**دومی:** موقع غذا خوردن این چه سؤالی  
است که می پرسی؟ حالم به هم خورد؟  
این طور سؤالها را بعد از غذا می پرسند!  
**دومی:** (بعد از غذا): حالا سؤال را پرس!  
**اولی:** مهم نیست؛ چون یک حشره در سوپت بود؛ ولی حالا  
دیگر نیست!



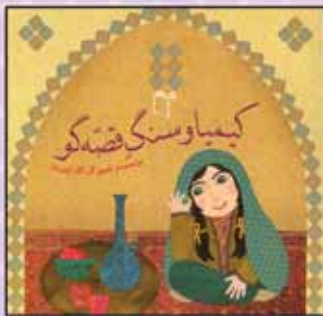
**گردشگر:** ببخشید، آیا داخل این غار  
خفاش هم وجود دارد؟  
**راهنما:** نگران نباشید، قبلاً داشت؛ اما  
مارها همه ی آنها را خوردند!!!



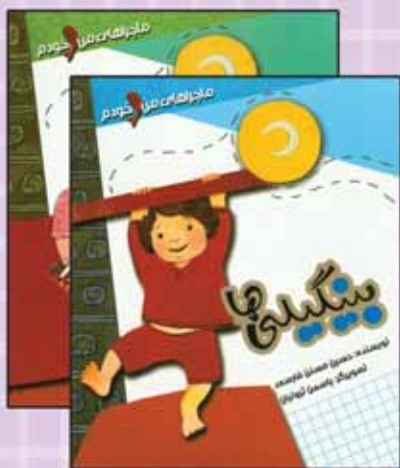
**معلم:** پسرم چرا داری جواب  
مسئله های را پاک می کنی؟  
**شاگرد:** خب چون شما  
هم تخته را پاک کردید!



# معرفی کتاب



نام کتاب: کیمیا و سنگ قصه گو  
نویسنده: کلر ژوبرت  
ناشر: نشر غنچه  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۴۳۹۱-۶۶۴۸۴۳۹۱



نام کتاب: مجموعه ماجراهای من و خودم  
نویسنده: حسین مستن فارسی  
ناشر: به نشر  
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۰۴۶۶-۸۸۹۶۰۴۶۶



نام کتاب: بیل  
شاعر: علی باباجانی  
ناشر: امیر کبیر  
تلفن: ۰۲۱-۶۱۲۸-۶۱۲۸



**پیرزن:** آقای خلبان! قول بدهید که من را صحیح و سالم روی زمین برگردانید.  
**خلبان:** مادر جان! تا حالا پیش نیامده کسی را آن بالا در آسمان جا بگذارم!



تصویرگر: مهشید رحایی

**اولی:** بیخشید آقا! ساعت چند است؟  
**دومی:** یازده و بیست و پنج دقیقه.  
**اولی:** من اصلاً نمی فهمم! از صبح تا حالا چندبار این سؤال را پرسیده ام و هر بار جواب متفاوتی شنیده ام!

# خَرُوک

طاهره ایبد

خروک همراه آهنگر راه افتاد. رفتند و رفتند تا به دکان آهنگری رسیدند. روی دیوار آهنگری پر از نعل بود. خروک نگاهی به آن‌ها کرد و نگاهی به نعل خودش و گفت: «عر عر... عمو آهنگر! برایم یک نعل درست کن!»  
 آهنگر گفت: «کدامش را می‌خواهی؟»  
 خروک گفت: «هیچ کدام. از این‌ها خوشم نمی‌آید.»  
 آهنگر گفت: «یعنی چی؟ نعل، نعل است دیگر.»

خروک، خر عجیب و غریبی بود. او را به هر کسی می‌فروختند، چند روز بعد پس می‌آوردند.  
 خروک، لب باغچه نشسته بود و عرعر، آواز می‌خواند که یک آهنگر آمد و او را خرید. خروک به آهنگر گفت: «عر عر... عمو آهنگر! اگر می‌خواهی فردا من را پس بیاوری، عر و عر و عر... اصلاً نخرا!»  
 آهنگر، پشت خروک زد و گفت: «چه خر زبان درازی! راه بیفت!»



تصویرگر: الهه بهین



خروک گفت: «نعل پاشنه‌دار می‌خواهم.»

آهنگر با تعجب گفت: «چی؟!»

خروک گفت: «پاشنه.»

آهنگر همان‌طور که کوره‌اش را روشن می‌کرد، گفت:

«چه حرف‌ها! مگر نعل پاشنه‌دار هم داریم؟»

خروک پهلویش را با دیوار خاراند و گفت: «معلوم

است که داریم. نگاه کن! نعل خودت پاشنه‌دار.»

آهنگر اول عصبانی شد؛ اما بعد زد زیر خنده و

گفت: «این کفش است، نه نعل!»

خروک به کفش آهنگر زد و گفت: «اگر این

کفش است، پس ما هم کفش داریم.»

آهنگر گفت: «شما نعل دارید، نه کفش.»

خروک گفت: «اگر ما نعل داریم، پس

شما هم نعل دارید.»

آهنگر داد زد: «ای بابا! اصلاً برو بگذار به کارم برسم.»

خروک دُمش را توی هوا چرخاند و گفت: «باشد، باشد.»

به کارت برس! زودتر یک نعل پاشنه‌دار برایم درست کن!»

آهنگر عصبانی شد، گفت: «عجب خری هستی‌ها! برو

پی کارت! نعل می‌خواهی؟ این همه نعل!»

خروک گفت: «باشد، باشد، عصبانی نشو! از همین نعل‌هایت

بده. فقط یک پاشنه، اندازه‌ی پاشنه‌ی نعل خودت تَهش بز.»

می‌خواهم نعلم با همه‌ی نعل‌ها فرق داشته باشد. نمی‌خواهم

توق توق کند، می‌خواهم توق توق کند.»

آهنگر پتکش را زمین انداخت و گفت: «کی تا حالا

نعل پاشنه‌دار دیده‌؟!»

خروک پرسید: «کسی ندیده؟ واقعاً؟»

آهنگر گفت: «معلوم است که ندیده!»

خروک گوشش را خاراند و گفت: «چه بد! پس

یکی درست کن تا همه ببینند.»

آهنگر داد زد: «ای وای! این دیگر چه خری است!»

خروک دست بردار نبود. هی عرعر کرد و هی پا

زمین کوبید. بالاخره آهنگر چهار تا نعل برداشت.

ته هر کدام یک تکه آهن داغ کوبید و نعل پاشنه‌دار

درست کرد. خروک یکی یکی دست و پایش را

جلو برد و آهنگر نعل‌ها را زیر سُم‌هایش کوبید. کار که

تمام شد، خروک توی کوچه و بازار جفتک زد. هر کس

صدای توق توق نعل‌ها را می‌شنید، سرش را می‌چرخاند

و به او نگاه می‌کرد.

از فردای آن روز، هر چه اسب و خر و قاطر بود،

دم دکان آهنگری صف کشیدند تا آهنگر برایشان

نعل پاشنه‌دار درست کند. آهنگر، اولین کسی

بود که خروک را پس نداد.



# مهربان تر از همه

● مجید ملامحمدی



محمد (ص)، قبل از تولد پدرش و در شش سالگی مادرش را از دست داد؛ اما پدر بزرگش عبدالمطلب و عمویش ابوطالب نگذاشتند به او سخت بگذرد.

پیامبر در غار «حرا» خدای یکتا را عبادت می کرد. در همین غار حرا بود که به پیامبری برگزیده شد. آن زمان پیامبر چهل سال داشت.







محمّد (ص)، این آخرین پیامبر خدا، مهربان و خوش اخلاق بود. او از نوجوانی در میان مردم به راست گویی و امانت داری معروف بود. به همین خاطر به او «محمّد امین» می گفتند. یک بار جنگی شد که در آن مسلمانان می خواستند قلعه‌ی خیبر یهودیان را فتح کنند. آن‌ها به خاطر نبودن غذا بسیار گرسنه بودند. چوپانی که گوسفندان یهودیان را می چراند، پیش پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و گفت: «این گوسفندان مال یهودیان است در اختیار شما می گذارم تا از گرسنگی نجات پیدا کنید.» پیامبر به او گفتند: «نه! این گوسفندها پیش تو امانت هستند. در دین ما خیانت به امانت کار بسیار بدی است. همه‌ی آن‌ها را به صاحبانشان برگردان!»

پیامبر (ص) در آخرین سال زندگی خود، از طرف خدا مأمور شد حضرت علی (ع) را برای جانشینی خود انتخاب کند. خداوند به او فرمود: «ای رسول خدا... اگر این مأموریت را انجام ندهی، پیامبری خود را تمام نکرده‌ای...» حضرت در کنار برکه‌ی ای به نام حُم، امیر مؤمنان علی (ع) را به عنوان جانشین و خلیفه‌ی خود به مردم معرفی کرد.



# از صبح تا غروب

هدا حدادی

صبح تا ساعت ده اسمش پوریا بود. بلوز و شلوار آبی داشت و خیلی بلند حرف می زد؛ حرف های زشت هم می زد.  
از ساعت ده تا وقت نهار اسمش رضا بود؛ بلوز چهارخانه داشت، ریزریز می خندید.

بعداز ظهر سهیل بود؛ خیلی لاغر و خیلی قدبلند بود. خوب می پرید و خوب آویزان می شد.  
غروب، مدرسه که تعطیل می شد، فقط یک مقوای رنگی بود که جای چشم هایش سوراخ بود و یک نخ، این گوشش را به آن گوشش وصل کرده بود.



# مهتاب

○ پروانه (لعیا) شیرازی

مهتاب خانم جان تو آن بالا  
توی سیاهی نیستی تنها؟  
آن جا هوا سرد است یا گرم است؟  
جای تو چی؟ سفت است یا نرم است؟

هر روز و شب آیا تو بیداری؟  
کاری به جز روشن شدن داری؟  
آخر چرا این قدر تو دوری؟  
شغل تو این جور است؟ مجبوری؟

شاید که تو یک دوست کم داری  
از دوری اش تا صبح بیداری!  
من حاضرم که دوستت باشم  
با این که تو ماهی و من آدم

هنرمند: پروانه شیرازی



# راز لپی کوچولو



● نویسنده، طراح و مجری عروسک‌ها:  
نجمه قاسم‌زاده عقیانی

شخصیت‌ها: لپی کوچولو، مامان سنجاب، لاکي، زاغی.

صحنه‌ی اول: لپی کوچولو روی درخت جلوی لانه نشسته است.

لپی کوچولو: من... من... من باید بروم. (لپی کوچولو می‌خواهد برود.)

زاغی: کجا؟! کجا؟! لپ قرمزی، مو وزوزی! (زاغی از زیر بالش یک آبنبات بیرون می‌آورد.) ببین برایت چی آورده‌ام! از همان آبنبات‌هایی که دوست داری. (لپی کوچولو آبنبات را می‌گیرد.)  
لپی کوچولو (با ناراحتی): باز هم می‌خواهی، انگشت‌هایت را در بدنم فشار دهی.

زاغی: بله! این نشانه‌ی دوست داشتن من است.

لپی کوچولو: دوست داشتن؟!!

زاغی: بله! اما این یک راز است: نباید به کسی بگویی. (زاغی با پاهایش دم لپی کوچولو را از زمین بلند می‌کند.)

لپی کوچولو: آخ دُم... آخ دُم... این چه جور دوست داشتنی است. (لپی کوچولو گریه می‌کند. لاکي آرام آرام می‌آید و کنار او می‌ایستد.)

لاکي: لپ لپی، چرا گریه می‌کنی؟! شوخی کردم، من هیچ وقت با تو قهر نمی‌کنم.

لپی کوچولو: این یک راز است.

لاکي: رازت را به من بگو.

لپی کوچولو: نه، نمی‌توانم؛ من قول داده‌ام این راز را به کسی نگویم.

لاکي: به هیچ کس؟!!

لپی کوچولو: بله! به هیچ کس.

لاکي: مامان لاکي می‌گوید، بچه‌ها باید تمام

لپی کوچولو (با ناراحتی): آخ! دستم خیلی درد می‌کند. (مامان سنجاب از لانه بیرون می‌آید.)

مامان سنجاب: لپی کوچولو، بیا ناهارت را بخور؟!!

لپی کوچولو: مامان سنجاب!

سنجاب مامان: بله؟!!

لپی کوچولو (آرام با خودش حرف می‌زند): نه! من نباید به مامان سنجاب حرفی بزنم... زاغی گفت، این یک راز است.

مامان سنجاب: لپی کوچولو! بلندتر حرف بزن!

لپی کوچولو: هیچی، هیچی مامان سنجاب! با خودم حرف می‌زدم. (مامان سنجاب داخل لانه می‌رود. لاکي آرام آرام به سمت درخت می‌آید.)

لاکي (با صدای بلند): سلام لپی کوچولو! بیا پایین با هم بازی کنیم. (لپی کوچولو از درخت پایین می‌آید.)

لپی کوچولو: سلام، دستم درد می‌کند؛ نمی‌توانم بازی کنم.

لاکي (با ناراحتی): دیروز هم گفتی، پاهایت درد می‌کند.

(لاکي می‌رود.) من با تو قهرم و دیگر با تو بازی نمی‌کنم.

لپی کوچولو: لاکي... نرو!

صحنه دوم: سنجاب کوچولو دارد کنار رودخانه آب می‌خورد. زاغی پرواز کنان می‌آید و کنار او می‌نشیند.

زاغی: قار... قار... قار... چه صبح خوبی! چه رودخانه تمیزی! چه سنجاب کوچولوی زیبایی! چه لپی! چه دُمی! چه موهایی!







رازهایشان را به مادر یا پدرشان  
بگویند

**لی کوچولو: چرا؟!**

**لاکی:** چون بعضی از رازها برای بچه‌ها خطرناک هستند.  
لی کوچولو: خطرناک؟! (با خودش فکر می‌کند.) من دیگر  
آبنبات نمی‌خواهم. (لی کوچولو آبنبات را داخل رودخانه پرت  
می‌کند و بالای درخت می‌رود.)

**لاکی:** لب لی، کجا می‌روی؟!

**لی کوچولو (با خوش حالی):** می‌روم رازم را به مامان سنجاب  
بگویم. مامان سنجاب دوستم دارد؛ همین برای من کافی است.  
(سنجاب کوچولو دور می‌شود.)

**لاکی (با صدای بلند):** لی کوچولو!  
من هم دوست دارم.

**بچه‌ها!**

شما می‌توانید به جای  
استفاده از گفت‌وگوهای این  
متن از گفت‌وگوهایی که برای شما  
آسان‌تر است استفاده کنید و یا  
داستانی را خودتان طراحی کنید  
و آن را نمایش دهید.

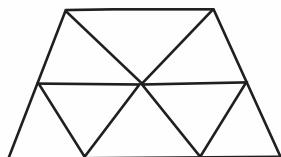








علی حیدری



در شکل چند مثلث وجود دارد؟

۱

۲

شباهت ها و تفاوت ها

طرح و اجرا: سام سلماسی



چهار فیله پایینی چه تفاوتی با فیله بالایی دارند؟





## بازی ریاضی

علی حیدری

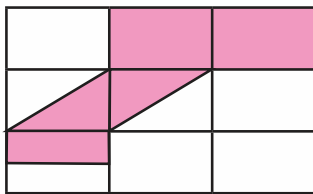
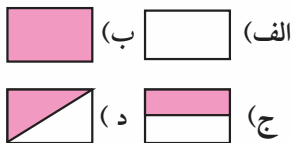
۵

در کوچه‌ای پلاک‌های خانه‌ها از ۱ تا ۳۵ شماره‌گذاری شده‌اند. رقم ۳ چندبار در پلاک‌های این خانه‌ها به کار برده شده است؟

## بازی ریاضی

۶

کدام شکل را باید به شکل اصلی اضافه کنیم تا مساحت کل قسمت رنگی با مساحت کل قسمت سفید برابر شود؟



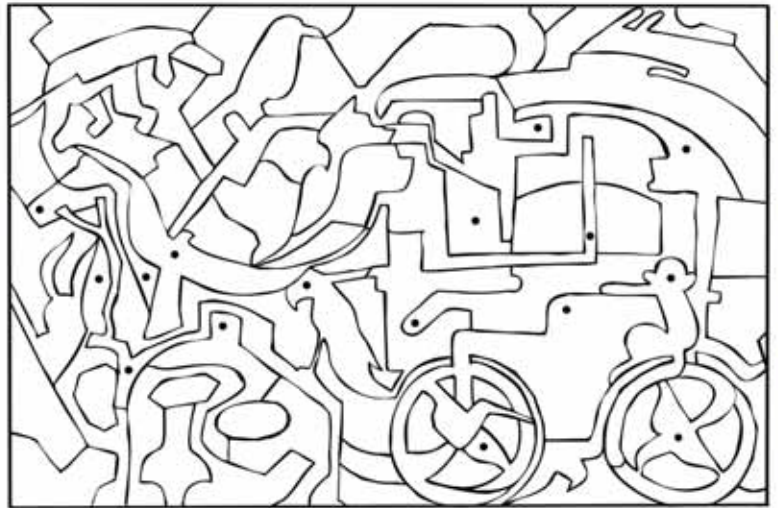
با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ می‌توانی با ما تماس بگیری. یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر خود را بگویی.

۳

## بگرد و پیدا کن

قسمت‌های نقطه دار را رنگ کنید.

طرح و اجرا: سام سلماسی



۴

مجید عمیق

ده تا درخت داریم. چه طور می‌توانی آن‌ها را در پنج ردیف چهارتایی بکاری؟



علی باباجانی

## چیستان

نه لاغره نه چاقه  
رو دیوارِ اتاقه  
سه چار تا نرده داره  
شیشه و پرده داره

ن : ۶ شاخه  
۰۱ : ۱۱ شاخه



۶ شاخه :

ه‌نخه : ۸ شاخه  
۰۱ : ۵ شاخه

# تشکر می‌کنم

● سعیده موسوی زاده

کلاغی آمد از بالای دیوار  
به زردآلوی روی شاخه نوک زد  
قُلُبُ قُب، ماهی‌ام در حوض، آرام  
به کرم کوچکی در آب تُک زد

سه تا زنبور زرد از اوّل صبح  
تمام شهد گل‌ها را مکیدند  
دوتا گنجشک هم یک جفت گیلاس  
برای خوردن صبحانه چیدند

تشکر می‌کنم از آن کسی که  
به فکر ماهی و مرغ و پرنده است  
کنار سفره‌ی صبحانه گفتم  
خدای مهربان روزی دهنده است



تیمو در کزن سنیگ محمّدی



# نازخاتون

• زهرا اسلامی

خوشمزه و  
خوردنی

با کمک بزرگ‌ترها

مواد لازم:

❁ بادمجان کباب شده: ۴ عدد

❁ سیر: ۳ حبه

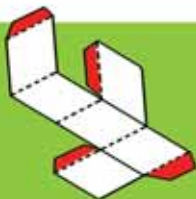
❁ نمک، فلفل و نعناع: به مقدار لازم

❁ آبلیمو: یک پیمانه

بادمجان کبابی را پوست بگیرید و له کنید. سیر را هم بکوبید یا رنده کنید. حالا نمک و فلفل و نعناع را اضافه کنید. بعد هم روی همه‌ی مواد آبلیمو بریزید. نازخاتون یک چاشنی خیلی خوشمزه کنار غذای شماست.

نوش جان!





۲. شکل را پشت و رو کن، از قسمت‌های نقطه چین تا کن و قسمت‌های قرمز را چسب مایع بزن.



۱. این شکل را روی مقوا بکش، رنگ کن و قیچی کن.



۳. قسمت‌های چسب زده را طوری به هم بچسبان تا یک مکعب بسازی.



۴. در این بازی هر چند نفر که بخواهند می‌توانند شرکت کنند. به نوبت مکعب را قل بدهید و به رنگی که مکعب نشان می‌دهد بروید. برای رسیدن به سکوی قهرمانی باید رنگ سفیدپیاورید.